

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
 دارای دادگستر و کسری کی نشان
 مala نشین مسند ایوان لامکان
 دارد همیشه تومن ایام زیر ران
 خاقان کامگار و شهنشاه تو جوان
 شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
 آنجا که نار همت او سازه آشیان
 از یکدگر جدا شود اجزای تو اعان
 مهرش نهان چوروح دراعصای انس و جان
 وی طلعت توجان سجهان و جهان جان
 تاج تو عبن افسر دارا و اردوان
 چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
 گردون بیاورد چو تو اختر بصد قران
 بی نعمت تو معز بستد در استخوان
 دارد چو آن حمامه تو مرسر زبان
 چون بدراه بدره این دهد و قدره فطره آن
 وز دست بحر جود تو دردهر داستان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 وی داور عظیم مثال رفع شان
 در پشم فضل بوری و در جسم ملک چان
 چون دره حقیر بود گنج شابکان
 صد گنج سایگان که بخشی برایگان
 دولت گشاده رخت نفازیر کندلان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
 خودشید ملک پرور و سلطان دادگر
 سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
 اعظم جلال دواز و دین آنکه رفعتش
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
 ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
 سیم خ وهم را نبود فوت عروج
 گر در خیال چرخ قند عکس نیع او
 حکمش دوان چو با در اطراف مر و سحر
 ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
 تخت تو رشیث مسند جشید و کیقباد
 تو آفتاب ملکی و هرجا که عیروی
 ارکان پرورد چو تو گوهر بهیج قرن
 بی طلعت تو جان هکراید تکالبد
 هرداشی که در دل دفتر نیامدست
 دست ترا مادر که بارد شیه کرد
 ما دایه جلال تو افلالک نایمال
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
 علم از تو در حمایت و عقل از تو ناشکوه
 ای آفتاب ملک که در جنب همت
 در جنب سحر جود تو او دره کمترست
 حدمت اینه رخ سرا درده ات حقیم

از کوه و ابر ساخته نازیر و سایه بان
چتری بلند مرسر خرگاه خوش دان
این ساز وابن خزینه وابن لشکر گران
فر هند بود غافل و در زنگ که بد فغان
از دشت دوم رفت صحرای سیستان
در قصر های قیصر و در خانه ای خلان
از مصر تا پروم و ز چین تا چیروان
وز چینت آورند پدرگه خراج چان
تو شادمان مدولت و ملک از تو شادمان
ما ندگان سمند سعادت نزیر ران
فیضی رسید بخاطر یا کت زمان زمان
دارد همی پرده غیب اندرون بهان
بعنی که مرکم سراد حدود مران
ور مخشبیت ناید زر داده ام نکان
یار تو کیست بر سر چشم منش شان

گردن برای خیمه خورشید فلکه ات
وین اطلس مقرنس زرد و زر نگار
بعد اذ کیان بملک سلیمان نداد کس
بودی درون گلشن و از پر دلان تو
در هشت^۱ روم خیمه زدی و عرب یوکوس
تا قصر زده تاختنی و لرزه او قاد
آن کیست کو بملک کند با تو همسری
سال دگر ز قیصرت از دوم باج سر
تو شاکری ز خالق و خلق ارتو شاکرد
اندک بطرف گلشن و بستان همیروی
ای ملهمی که در صف کردیان قدس
ای آشکار بیش دلت هر چه کردگار
داده فلک عنان ارادت بدبست تو
گر کوششیت افند مر داده ام تبر
خصمت کجاست در کف دای خودش فکن

هم کام من بخدمت تو گشته ملتظم

هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

و بیر نظن^۲ قوی غزل دیل که در غالب سخ حافظ دیده مشود بعد از فتح اصفهان
در نازگشت شیراز در ناره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد :

۱ - دشت روم که سابق دشت رون نامی بیگنه (سد مرغواری) و قریه ایس در
ملوک موسی حایه (شولسان قدیم) او این ملوک واقع است در ماہ مهر و شمال شیراز و نesse
آن موسم امر به فهلوان که تا شیراو قریب بیست و بله فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع
است در شمال فهلوان مسافت دوارده فرسخ و از دشت روم تا ماهی هشت فرسخ است (رمح عود
سهواشی دیوان حافظ صفحه ۱۱۹ چاپ و راوت در هنر مقدمه اسدعلاء^۳ آقای محمد قزوینی

دین هلال خرم^۱ سخواه ساغر واح
 که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
 مقابل ش فدر است و روز استقلاح
 ناشی سرای بور دیده گوی فلاح
 که کن درت بگشاید چو گم کنی مقلاع
 هر آنکه جام صوحش هد چراع صباح
 که ناک صح هدام زفالق الاصلاح
 بموی وصل چو حافظ شی دروز آور

زمان شاه شجاع آسک و دور حکمت و شرع
 براحت ای دل و جان کوش در مساو صاح

پس از مارگشت شیر از شاه شجاع پسر برزگ حود سلطان قطب الدین اویس را
 مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (نذر عباس حالیه) برود و پس
 هراره او عانگزیر کر مارا منقاد سارد بمحض امر شاه شجاع خواجه جلال الدین
 تور اشاه در این سفر دری و پیشکار او گشته و با سلطان اویس حرکت کرد امیر سیدور غامش
 حال سلطان اویس باستقبال او آمد و ملارم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس محدود حرون رسید والی هرمور که بملک البحر ماقب
 بوده و در این وقت تور اشاه با قطب الدین تهمتن از مددجوین خواجه حافظ بوده است
 که در جای خود تاریخ او و سلسله ملوك هرمور حواهد آمد اموال و هائی سدار
 برداورستاد سلطان اویس من شاه شجاع دی اراس بیشرفت بخیال استقلال و حدود سری
 افتاد و چون این خبر شاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شای پسر دیگر حود را

۱ - بظوریکه او دفع نامه اصبهان که مقل شد ره آمد در هعدنم دی خجه هفصه و شصت و هشت
 صلح ب شاه شجاع و رادرش شاه تحویل واقع شده و شاه شجاع مثرا در بگشت و بعدس فوی در
 اول سعمر هفصه و شصت و هشت و ب شرار وارد شده است

بالشکری گران بطرف هرموز فرستاد دستور داد که قطب الدین اویس و سیور عتمش را خواهی سخواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعده خود شاه محمود پیوست سیور عتمش هم در یکی از قلاع متھصّن شده مکتوی ضرایعت آمیز شاه شجاع داشت شاه شجاع از اشاه خود این رفعه باونوشت: «امیر سیور عتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و پیر آمده از نمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوکند و مردی و هروت و وفا و دوستداری او سیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از او برداشته من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که هارا باور شود و الا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد یوم یائی بعض آیات ربک لا ينفع بعما ايمانها آلان و قد عصیت من قبل و كفت من المعمدين آخر همه رور میخواهد نقدر معنی ارجاع طلب که ملازم اند پرسیده باشد بصیحتش کشند اگر قول کرد و از قوه بفعال رسابد چنانکه خاطر قرار گیرد این اوست دیگر عفو کنیم و الا آنچنانکه حضرت خدای خواسته باشد مهتر است عیی ان تکرها شیشا و هو خبر لكم و عسی ان تحدّوا شدّا و هو شر لكم والله دعلم و انتم لانعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد».

اندکی بعد از این خواص شاه شجاع سفری بیزد گرد شاه صحی که در آنوقت داماد ر مطیع او بود و در واقع از طرف او در بر د حکومت میگرد استقال و احترام نموده عم خود را بتحليل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع چند روزی در بیزد مابد و پس از دیدن دختر خود رن شاه صحی بشیراز مراجعت کرد و در این سفر است که امیر رکن الدین حسن پسر سد معین الدین اشرف بزرگی را درارت داده و مصاحب خود شیراز آورد. در تیجه گرفتاریها و جنگهای سالهای اخیر شاه شجاع و شاه محمود هردو فنعت شده بودند بعثی اوصاص عالی و مادی آنها حوب بود.

بر عکس سلطان اویس ایلکابی پادشاه چلابی رود روز قوی نر میشد و اساس

سلطنتش حکم تو میگشت این بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو پنگر موافق با او پرآهندگان تا باین وسیله خود را تبرومند سازند.

سلطان اویس ایلکانی خواهی (با بگفته هیرخوند در هستور وزراء دختری) داشت بنام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده در وصف او سروده از جمله قصیده ئی در مدح این باو میگوید^۱ :

« سایه لطف خدا سلطان دوندی آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان هاء وطن
ای زمین آستاد آسمان علیک و دین آسمانی آسمان کر نقش بندد بر زمین
آشکوب اولت سع سعوات طباق نقش درگاه تو طبیعت فاد خلوها خالدین
ناشود جاروب این در پیش فرماشان تو پس که خود را بر زمین «المید زلف حور عین
خازن فردوس را رشک آمد و با خود گفت تا بدین حد نیز هم باز که میش و باز نیز
* * * * *

سایه لطف الهی دوندی سلطان^۲ که هست آفتاب دولت و دین قهرمان هاء وطن

۱ - نقل از سخن خطی دیوان سلمان ساوجی متعلق سکنایه مدرسه سید سالار.

۲ - فصیح خوانی در تخلیق فصیحی در دو مورد نامی از فرستاده های شاه قطب الدین محمود که بعواصکاری این دختر و فنه آمد برده و در هر دو مورد اورا دختر سلطان اویس گفته است ایلک هی عازت فصیح خوانی اول در حوالات هفتاد و هفتماد میگوید
« آمدن خواه شمس الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمود امر مازر الدین محمد بن مطفر همه خواست دختر سلطان اویس »

دوم در حوالات سان هفتاد و هفتادو بیک میگوید « در این سال خواه ناج الدین مشیری از پیش شاه محمود بن امیر صادر الدین خبیدین مطفر بعلت دختر سلطان اویس آمد و سلطان غرمود که دختر را براتی تمام کرده ما خواه ناج الدین مشیری رواه کرد »
فصیح خوانی در حوالات هفتاد و هفتاد و پنج هم بوقته ایس « برویچ وین العاملین بن شاه شجاع با سلطان داشاد سلطان اویس بن شیخ حسین حلا بر که شاه محمود خواسته بود و بدو بر سیده » از این عبارت فصیح خوانی (اگر اشتاهی نکرده باشد) واضح بشود این که دختر که سلطان اویس سلطان زین العاملین داده است عیر آن دختری است که شاه محمود داده است چه اسم آن دو مدی بوده و اسم ایں داشاد و آنکه میگوید که « شاه محمود خواسته بود و بدو بر سیده » و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باعهان آورده و با او رعاف کرده و مدت‌ها با او بوده پس معلوم بشود شاه محمود وقتی این دو ایس یعنی داشاد را میخواسته و بواسطه مراحتی یا بر سیده است

آنکه حق را بر خلابق از پی ایجاد اوست هشت انعام افیکم بسلطان مین
مهد اورا موک خورشیدی المدرظلل چتر عزم او را مرکب چشیدی اندر زیر زین
گویهای صدره ات تسبیح خیرات حسان کوشایی دامت سجاده روح الامین
حلقه درگاه جاہت گوشوار عز و جاه پایه صدر رفیعت دستگاه ملک و دین «
شاه شجاع فرستاده ئی نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری
نمود . این فرستاده امیر اختیار الدین حسن قورجی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان
اویس رفت و نامه‌ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهای رساید خلاصه نامه
و پیغامها اینکه عهد نامه موّدت والحادی بن طرفین برقرار شود شاه شجاع لشکری
مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کند شاه شجاع در دفع
دشمن با اویس متعدد باشد .

صاحب مطلع السعدین نوشه که مضمون مکتوب شاه شجاع سلطان اویس این
بود که : « چون سلطان را آیام واوفات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه
اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان بخدمت نباشد و اگر عمالک را دفع من پدید
آید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا هدام هشرب عیش جناب اخوی مصطفی ماشد
و سلطان در عیش و کاسراتی و عشرت و شادمانی گذراند »

مکتوب شاه شجاع سلطان اویس را خوش بیامد ریرا رعایت احترام و ادبی را
که او توقع داشت نکرده بود و بطوری صحبت نکرده بود که دو نفر هم شان بیکدیگر
می بودند و بهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در حالیکه شاه محمود خواجه
تاج الدین محمد وزیر و محروم خود را مأمور الجام این امر ساخت و باو اختیار داد که
هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد و متقبل شد که هر چه خواجه
تاج الدین محمد بن‌موسى او مهر کند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی از زمان شاه محمود

سلطان اویس نوشت باین عبارت: «العبد و ما في يده كان لモلاه^۱ هازآن نوئیم و هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب کشته و طوق محبت و ولا و حلقة عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش دگردن خود ساخته بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عنب البیان است عرصه عراق را آپه در تصرف است تمیلک حضرت کرده تمیلک نامه مشروع محاکوم مسجل ہسجع حاکم امور شرعی باسم حضرت سرا پرده عصمت مهداعلی بعرض خدّام و وزراء کامگار قرستان و امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازمه نکم بخلعت منید شرف اختصاص یابد بعدالیوم مدعی عمره و جری دهره مقامت لوازم یکو بنده کی قیام نماید و هنتری همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند^۲ و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت که هرچه بهر کس از درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند و شوید و هر هدیه ئی که بهریک مقتضی بشرط تقدیم کند.

خواجه تاج الدین محمد که بعداز امیر اختیار الدین حسن قورجی بدرگاه سلطان اویس رسید بعرض رساید که از فحوای ملتمن شاه شجاع معلوم میشود که دفعه واحده طمع در مملکت و دختر کرده زیرا منتظر او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم پتدریج دور خود جمع کند و این خود برای مالک جلابری خطیر نزدیکی است در صورتیکه شاه محمود کلیه مالک عراق را تسليم شاهزاده خانم جلابری میکند و برآن است که بهمراهی سلطان اویس تمام مالک جنوی ایران را مستخر موده در واقع صمیمه دولت آل جلابری کند و نیز

۱ - اصل عربی این عبارت «العبد و ما في يده لمولاه» است و حدیث است که از امثال سایر شده است ظاهرآ قادری فرانس برای آنکه این عارت ورن شعری بهده فعل «کان» را برآن ارزوده اند والا در عربی این عارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کار فعل را نمیکند

۲ - مطابع انسانی حزادث مال معاصر و هنرمند

پعرض سلطان رساید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه بحیی و شاه منصور یعنی دختر شاه مظفر بن امیر عبارز الدین را برای سلطان اویس ایلکایی خواستگاری نموده سقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه بحیی و شاه منصور را در سلک خدمتگزاران سلطان اویس درآورد.

حاصل آنکه خواجه تاج الدین محمد^۱ که مردستخنود وزیر کی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آشده جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود و بستگی پیدا نمودن آل جلایر و احرار افتخار در پی این موافقت است.

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در سال هفتصد و هفتاد و بیک بمواصلت او رعایت داد.

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیر مطیع و تحت الحمایة و در واقع کارگذار آل جلایر بوده و اگر تقویت شود و موجبات تسلط او

۱ - میرخوبه در دستور وزراه در شرح حال او بوشه که خواجه تاج الدین متبری [متبری] صاحب تدبیر و وزیری بر تزویز بود و با اختیار و اعتبار و رارب شاه محمود داشت جون شاه شجاع یافکر و مصلت با سلطان اویس افاد و امیر اختیار الدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد شاه محمود وهم خواسته بود پیش از تبریز بعزم شاه خواهد شد شاه محمود باو اختیار داد که هر چه خواهد بسوی او مهر خواهد کرد مکتوب را شرحی که دیگر شما در مکتوب حاتم خواهید بخواهد که شاه شجاع ما این وصلت میخواهد تبریز را صدمه حکمرانی خود کند در حالیکه محمود میخواهد ناکیت پادشاه مارسی را هم صدمه تبریز باید ، از طرف دیگر امیر اختیار الدین حسن باور گئی منشی که قدری او بود با درباریان اختلاط سیاری پیدا کرد و پیش در مکتوب «اویس همه حا شاه شجاع از خود بلفظ مرادر تعبیر کرده بود خلاصه اویس پژهانی محمود را ترجیح داده با امیر اختیار الدین حسن گفت شاه شجاع از خود به «مرادر» تعبیر نکرده و محمود د چاکر » من دختر به مرادر سیدهم چهاکر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است
در حالتیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او تمیزگذاشت مطبع
سلطان اویس شود و منظور او از این موافصلت این بود که باین وسیله از مساعدت
و تقویتی که از طرف امرای جلایری تسبیت بشاه محمود بعمل میآمد جلوگیری شود
و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد.

سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن نعاینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت
که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی بود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر
در آذربایجان طبل و علم ندیده اند باخواه شاه شجاع در مکتب خود از مقام تکبیر
ونحوت تنزل نکرده اگر بزیان قلم تواضعی میکرد در سلطنتش منقصتی وارد نمیشود
شاه شجاع در مکتو بش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق
نمیدهم به بنده و چاکر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است.
این نکته را باید در هطر داشت که فکر موافصلت شاه محمود با سلطان اویس از
موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و باصفهان فرار گرده بود.

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو چون مر
بیت شوهر خود واقف شد بسائق عزیزه حسنه در این گونه موارد قطري زن است
سخت برآشافت.

خان سلطان رئی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت وفعال
و کارآمد همیشه از سعادت کاریهای شوهر خود آزرده بود از طرفی هم آل مظفر را فاتل
عم خود شاه شیخ ابواسحق و برآندازیده سلطنت خاندان اینجو میداشت با این حال
نسبت باو وعا دار هانده و بطوریکه در ضمن عیاصره شیراز از طرف شاه شجاع دیدیم
در غیاب شوهر امور حکومت را ما بهاست جد و مجهد شخصاً اداره میکرد تا آنکه پس
از فرار شوهر باصفهان آمد در این موقع بر قصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام
وسائل در بی احتمال او برآمد.

خان سلطان قاصدی با هدايا تزد شاه شجاع که از بزد پشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت باو اظهار عشق و محبت کرد و او را به تغییر اصفهان تحریک نمود و پیغام داد که چون با اصفهان تزدیک شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید و اصفهان را باو بسیاره ویز باز گوشزد کرد که هرگاه غفلت نماید عنقریب شاه محمود خواهر سلطان اویس را ازدواج نموده با هودج عروس خود امرا و لشکریان جلایری تبریز و بغداد را با اصفهان خواهد آورد و باز دگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد.

شاه شجاع نظر بینکه با شاه محمود عهدی بسته بود و صوره محمود عهد شکنی نموده واژ جاده اطاعت منحرف نشده بود در بی بهانه برآمد و آن این بود که به محمود نوشت که اضافه بر آنکه عالمی رو مدرگاه من هیآورید چون امسال هیخواهم دختر کوچک خود را بعقد شاه منصور درآوردم احتیاج فراوان نعال دارم لازم است که مبلغی از هال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعاً تهیست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی های متواتی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست.

شاه شجاع بهانه بدهست آورده گفت شاه محمود عهد کرده بود که از امر وصوابدید من خارج نشود اینک عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و ناین بهانه عازم اصفهان شد.

چون شاه شجاع با غواص خان سلطان دو باره با اصفهان لشکر کشید و در اطراف شهر فرود آمد خان سلطان هر روز یکی از محارم خود را با هدايا و شاهه های عشق و دلباختگی نزد او فرستاده به تغییر شهر تحریکش میکرد.

شاه محمود که در نهایت عجز و باتوابی بود جماعتی از اکابر و مشائخ اصفهان را تزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و ما بیچارگی پیغام داد که هر چه امر برادر شود مطیع اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم اگر بخواهد

منزوی شوم بگوشه ئی میروم ولی زبینده بزرگی این است که این گوشه را بمن و اگذاره شاه شجاع که خالی از مردمی رجوانمردی نبود بر عجز و مسکفت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را باصفهان برگردانده خود بشیراز مراجعت کرد.

موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان پشاوه محمود خبر دادند که این فتنه ها از تاجیه خان سلطان است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید تواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و بزیکر نماید چیلی بکار می برد از جمله آنکه تظاهر محمل موده بعد از ته ماه پس کنیز کی را محراهانه گرفته چنان و آمود کرد که فرزند او است شهر اصفهان را آین بسته گهواره مرصع نرتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد و خان سلطان بعزا نشد.

شاه محمود با آنکه فهایت نهنگ و دلباختگی را نسبت به خان سلطان داشت پس از اطلاع بر این قضایا اسر کرد او را خبه کردند و جماعتی را به تبریز فرستاد که زن تلازه او خواهر سلطان اویس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهر خود را مالشکری آبیه باصفهان فرستاد.

خواجه سلمان ساوجی در این عروسی قصیده ئی گفته که اضافه در اینکه متنضم فوائد تاریخی است برای دوشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر او خواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است :

«آسمان ساخت در آفاق نکی سور و چه سور	که از آن سور شد اطراف هالک هرور
حبدگار سور و سوری که اگر در نگری	خانه زهره بود بر جی از آن عالی سور
اجتماعی است منور فمری را ما شمس	انصالی است هقرب هلکی را با حور
مهد بالقیس زمان داشته است ارزانی	سرا پرده جم دولت اشرف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود	در سرایش توامست خیل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا مرده او	جز که آگینه له بیند کسی از جنس ذکور
قطب دین شاه فلك مرتبه محمود که اوست	بهمه سرت محمود و محمد مذکور

نه چنان راست نمودی تو صفا هان و عراق
 که کس از راه زنان تاله کند جز طبیور
 سورد دولت فتحی که نرا روی نمود
 شد از پرده تقدير کسی را مقدور
 خواجہ ناج الحق والدين محمد مذالحق
 سعی ها کرد در این با پغایت مشکور
 دری از بحر بزرگی نکنارت آورد
 که چنان در توان یافت در اصادف دهور
 نو مهی از افق پادشاهی با تو نمود
 کنم این گوهر منظوم بر آن در منتظر
 در سرم بود که بر درگشت آیم به نثار
 درد پا مانع دره سر من گشت بدین چشم دارم که مرأ لطف تو دارد معذور «

شاه محمود پس از خبه کردن خان سلطان سخت پشیمان شد بطور یکه شب و روز
 فریاد میکرد و خود را میزد و میخراشد لیجه این شد که چون دو تدی باصفهان رسید
 از فرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مرد خان سلطان را از
 خاک در آورده سوخت.

شاه شجاع بعد از مراجعت شیراز بر وزیر خود خواجہ قطب الدین سلیمان شاه
 بدگمان شده او را حبس کرد و پسرش امیر غیات الدین محمود را کور کرده نکرمان
 فرستاد که در آنجا محسوس بماند.

خواجہ قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان بخدمت شاه محمود
 رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازن نموده وزارت خود را باو سپرد.

شاه شجاع هم وزارت خود را بشاه رکن الدین حسن سر شاه محمود سپد
 معین الدین اشرف بزدی تفویض نمود.

شاه محمود پس از زفاف با دو ندی جلابری بالشکر ران جلابری متوجه شیراز
 شد شاه شجاع هم باستقبال او شناقته در صحرای چاشت خوار دو لشکر بهم رسیدند.
 شاه شجاع میمنه لشکر خود را بسلطان احمد و سلطان شلی و میره را
 شاه منصور و زین العابدین سپرده خود را برادر دیگر سلطان ابو بزید در قلب جای گرفتند.
 چون جنگ در گرفت شاه منصور دست راست لشکر شاه محمود را در هم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داد هردو طرف در هم افتادند
پسی هر دسته ئی بتعاقب همان دسته ئی پرداخت که شکست داده بود و لشکریان هر طرف.
از یکدیگر جدا افتادند.

لشکر شاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گردیدند دسته دیگر
در اطراف شاه محمود باقی مانده شکست خورد گان شاه شجاع هم با خود او بشیراز
بر گشتند.

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه هنوز با خنایم بسیار رسید و حالت
لشکریان شاه محمود را عرض رساید شاه شجاع از بازگشت خود پیشمان شده عزم
کرد دو باره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب
شد که خود به تنهائی محمود را شکست قطعی داده از خاک فارس مراند.

شاه شجاع شاه منصور را ناسه هزار قوسوار بجلوگیری وعقب راندن شاه محمود
مأمور ساخت.

در این موقع که هنوز شاه محمود در خاک فارس بود شاه حسن وزیر شاه شجاع
مرای بر انداختن رقیب خود خواجه جلال الدین توراشاه تزویری نمود ولی بجهانی
ترسید بلکه بر عکس چاهی را که برای توراشاه کنده بود خود در آن افتاده جان
خوش را بر سر آن تزویر و بدآمدیشی گذاشت.

ما اینکه طایر انتگویه تزویرها با احاطه مقام اخلاقی در آن دوره و بستی
و ما جو امروزی عالی مردم آن عصر از امور عادی شمرده میشود با وجود این از اظر
اینکه خواجه جلال الدین توراشاه مددخواجہ و مورد علاقه او بوده است و خواجه
در اشعار خود بهمین واقعه اشاره فرموده است داستن تفصیل واقعه خالی از فائدہ بیست.

شاه حسن وزیر مکتوبی بعرض شاه شجاع رساید که خواجه جلال الدین توراشاه
و یکی از اکابر شیراز و دوستان توراشاه موسوم به خواجه همام الدین محمود شاه محمود
لوشته و اخیراً اطاعت نموده بعرض رسایده اند که هرگاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و قزدیل شهر برسد دروازه‌ها را بروری لشکریان او بگشایند و کمل و یاوری کمند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعه بنویسد شاه محمود هم جواب نوشته بود که : « در روز پنجم شنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد انسان‌الله تعالیٰ ^۱ » و نیز از آنها اظهار رضامندی نموده امیدوار ساخته بود .

شاه شجاع نورالشاه و خواجه همام الدین محمود را طلبیده تحقیق کرد آنها منکر شدند شاه شجاع آن رقمه را نشان داده پرسید که این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط هاست ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط هاست که انکار معنی توایم کرد اما از این واقعه بی‌خبریم شاه شجاع غصب بالک شد تورالشاه و خواجه همام الدین عرض کردند ما را محسوس ساز کشتن ما امری آسان است ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود .

شاه شجاع که مرد با هوش و کار آزموده ئی بود در شاه حسن بدگمان شد در هر حال نورالشاه و خواجه همام الدین محو هرا محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روز مربی و معلم درد پا در خاله خود بود فرستاده پرسید که این رقمه از کجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که دو هزار دینار بدوات دار نورالشاه داده و آن رقمه را گرفته ام شاه شجاع امر کرد که دوات دار بیچاره را تحت شکنجه درآوردند او اظهار بی‌خبری و بیگناهی نمود شاه شجاع دو باره نزد وزیر فرستاد وزیر پیغام داد که خواجه‌گان جلال الدین نورالشاه را باید تحت شکنجه و عذاب درآورد تا اقرار کنند .

شاه شجاع دانست که رقمه ئی باین اهمیت را مرد عاقلی چون تورالشاه مدت

۱ - خوند مر در دستور الوزراء مکوند ، « مضمون کتابت آنکه هرگاه رایات صرت آیات پادشاه بتوانی شیرار رسیده را پیدا کان دروازه گشاده ملارمان را بشیراز در میاوردیم والتماس نموده بودند که حواب رفعه بر طهور قلمی شود و شاه محمود بر طهور او شده بود که در نلان روز موکب همایون مظاہر شیرار خواهد رسید باید که ایشان به احاطت ما امیدوار بوده دو تثبت امری که وعده کرده اند او از اهم اهتمام متعديم رسائمه »

خواجگان بی سپاره لذا امیر اختیارالدین حسن فورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبیت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد.

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه افراز کرد که بواسطه حسنه که نسبت بتورانشاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جعال بود را داده که آن رقمه را بنویسد.

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار اهر کرد شاه حسن وزیر را بازه کمان خبه کردند و اهوالش را ضبط نمود.

پدرشاه حسن یعنی سید معین الدین اشرف بنماز جنازه اش حاضر شد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت.

شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتورانشاه سپرده در قصول آینده در ضمن شرح حال محدودین خواجه حافظ بار دگر از خواجه جلال الدین تورانشاه که هر دویک سرشتی بوده سخن خواهیم راند.

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه که از مصنفوں آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهائی او از زقدان و وزارت رسیدن او سروده شده باشد.

این قصیده^۱ عم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متصرف فوائد تاریخی است عیناً در اینجا نقل میشود:

شادمان کردی مرا نادم ترا سر تا قدم	«خیر مقدم مر جای طاین فرخنده دم
ز ایکه شرح آرزومندی نیاید در قلم	میکنم در هجر تو آغاز و ایجام نیاز
ماله شبکیر در کار است و آه صبحدم	تابدایی تو که هجران خون عاشق میخورد
خوش گه کن ناده در دورست و مجلس متهم	صحبت عشاً ق بدنامت کند راه در برو

مهره نتوان بر دآسان ایدل افسونی بدم
لاله و کل دان همه خار بیابان حرم
پار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
نوك کلک خواجه بر منشور حافظ زد و قم
بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
ظهور انوار رحمت مبصر حسن شیم
جوهر عدل و سیاست تئصر لطف و کرم
ماخی آثار طغیان فاطع ظلم و ستم
دارد این قسر معلی نقش تاریخ قدم
خفته بد گردون هنوز المدر شیستان عدم
هر کرا دل نشکند فیروز گردد لا جرم
همت ارباب دل پا تست و اصحاب کرم
کالدرین سودای کج وجہل گردد بوا الحکم
بنده با رب کی تو اند کرد شکر این لعم
درد بوش درد بودم باندیمان ندم
علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
این دعا بر انس و حان گشت از دلو جان ملتزم

دور تو با دور گردون هم عنان بادا چنان
گر محاسب بشمرد حریق نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد
لیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً مذکور نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ
واقع شده و از مصادری این غرلها بر می‌آید که طرف علاقه و محبت خواجه حافظ بوده است

گر چنان در حلقة بیچه دل افعی بندیار
گر حريم کعبه خواهی و آن جمال بی ناقاب
آن گدشت ای دل که خواری دیدی از دست رفیب
ساقیانی ده که دیگر بار در رندی و عشق
خواجه تورانشاه عادل دل جلال علیک و دین
صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال
کان مردی و مردّت معدن صدق و صفا
دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین
آشناست موضع دولت به اکنون است و بس
بخت بیدارت چو می‌آمد بصحرای وجود
قلب بدخواهان شکست احوال پاپر جای تو
هان پنداشی که تنها میز ای بر قلب خصم
زینهار ابدل مکن انکار صاحب دولتان
شرح احوال توالحق بوالعجبایب دفتری است
قا لبم مهجور بود از خاکبوس در گشت
باشما اخلاص هر کس حاجت تقریز نیست
تاجهان باشد به سکی در جهادت باد نام

اضافه برچند موردی که بصراحت مدح شده پلک قسمت از غزلها و شاید قسمت
معظم غزلهایی که ذکر «آصف عهد»، «آصف دوران»، «آصف ثانی»، «خواجه»،
«وزیر»، «خواجه جهان» و نظایر آنها در آن غزلها هست راجع باوست زیرا از رجال
بسیار متین و عاقل و خیر عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری او با خواجه حافظ
نیز طولانی بوده است باین معنی که همجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار
شاه شجاع و پسرش شاه زین العابدین بوده است و کمتر در آن عصر اتفاق میافتد که
وزیری برای عدقی طولانی یعنی تاموقع مرگ طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی نماند.
جلال الدین توراشاه از سال هفتاد و شصت و شش یعنی موقعی که شاه شجاع

از شیراز هجرت موده با برقوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتاد و هشتاد و شش
از وزرا و مقریان و محارم درگاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرگ مرگ خود
بنحو اختصاص سفارش اورا به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند
ماهی هم در دوره سلطان زین العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه
در روز سه شبیه بیست و یکم صفر سنه هفتاد و هشتاد و هفت وفات یافت ^۱

بهترین شاهد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطمه ئی است
که در تاریخ وفات او سروده است که در آن صفات ممتازه و هنر اخلاقی او را ستوده
او را صفت خیر خواهی ^۲ و حق بینی و حق گوئی یاد کرده است.

۱ - فوت توراشاه و در درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در
۲۲ همان هفتاد و هشاد و شش وفات یافت

۲ - در موره‌داره فرهنگ شیراز دوارده مجلد فرآیی خط ^۳ یعنی س عالی صوفی و مورخ
سازیخ ۷۴۰ و ۷۶۷ موجود است که هر جلدی هزار و دو جزو از سی چلو فرآن است که بخط
الله سیار خوبی بوشته شده و دست اساتید هنر تدبیر و تزیین شده است ما براین بیست و چهار جزو
از سی جزو معموظه عاده است قل او نویسنده شیراز این جزو اب در امام راده میررسید محمد
بوده و بطوریکه از او شه واقف که در پشت هر جزو دیده میشود معلوم میشود خواجه جلال الدین
توراشاه آنها را «مرسدحه عیق» که همان «مسجد آدیه» بی است که شیخ سعدی از آن
پنجه در صفحه ۲۶۹

قطعه مذکور این است :

« آصف عهد زمان جان جهان نور اشاه
که درین مزرعه جز داله خیرات نکشت
ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف
که بگلشن شد و این گلخ پرورد بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود
سال تاریخ و فاتح طلب از « میل بهشت »
عزله‌ای که بصراحت نام جلال الدین نور اشاه در آنها برده شده و بدون شک در مدفع
اوست چند غزل ذیل است :

از جمله عزل .

کن چا کران بیر مقان کمترین منم
کن چا کران بیر مقان کمترین منم
هر گز بیمن عاطفت بیم می فروش
ساغر تهی نشد ذمی صاف روشنم
از جاه عشق و دولت رندان واکباز
پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم
در شان من بدرد کشی طن بد میم
کالوده کشت جامه ولی واک دامنم
شهم باز است پادشاه این جهه حالت است
کن ناد برده آند هوای نشیتم
حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس
با این لسان عذر که خامش چو سو سنم
آف و هوای فارس عجب سعله بروست
کو همراهی که خیمه ازین خاک بر کنم

سعن رامده وقف نموده بوده و سد از آنکه مسجد حقیق بواسطه حرابی هنروت مامده حقوق
قرآن و با امامزاده منتقل ماخته اند عین عبارتی که در پشت جروم بیست و دوم بوشه شده این است :
« العزو الثاني والعشرون وقف المولى الصاحب قرآن الاعظم وغير اعظم الوراء في
العالم باطم امور السلطنة و العلاقة باسط بساط العدل و الرأي حلال الدين والدولة والملك والمله
مطاع اکابر المسلمين نور اشام خلد الله طلال عاطفته وابد خلال عاته مع کافه بربه هداجرء من
القرآن الكريم مع اجزاء النافية الثلاث على الجامع العتيق « مدیدة شیراز حماها الله عن الاuros ورقا
شرعا مخلدة لا يابع ولا يوهد ولا يوجر وشرط ان تكون في بيت الصاحب الواقع هداته وبلي منه
في المسجد ولا يصرح الاضرر وردت اليه والله يعطي حرث التواب وعده حسن المآل عن خالق
الامر فقد عصى الله ورسواه والله سریع العیاب ودلک فی محروم حجه سمعه وسمیان وسیع ملة » .

حافظ نزیر خرقه قدح تابکی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکشم
نورانیه خجسته که در من بزید فضل شد هنست مواهب او طوق گردتم

غزل دیگر :

گرم از دست برخیزد که بادامدار بنشینم
شراب تلخ صوفی سوز بعیادم بخواهد برد
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تارو ز
لبت شکر بستان داد و چشمی بیخواران
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برداز انعامت
نه هر کونقش نظمی فذ کلامش دلپذیر افتاد
اگر باور تمبداری رو از صور تگر چون پرس
وفا داری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد غلام آسف ثانی جلال الحق والدینه
رموز هستی و رندی زمن شنو نه از واعظ
که با جام وقدح هر دم مدیمه هاه و پروینم

غزل دیگر :

ذکوی بار می آید نسیم باد بود و زی
ازین باد ارمده خواهی چرا غ دل برافروزی
چو گل گر خرده داری خدار اصرف عشرت کن
که قارون را علطها داد سودای زر اندوزی
زجام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر نخت فروزی
بصحراء و که از دامن غدار غم بیفشاری
بکلزار آی کز بلبل عزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلودا بدل هرین فیروزه ایوان بیست
 مجال عیش فرصت دان پیغمبری و بهرودی
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
 کلاه سروری آن است کز این ترک بر روزی
 سخن در پرده میگوییم چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی بیست حکم میر نوروزی
 ندام نوحه قمری بطرف جو بیاران چست
 مگر او بیز همچون من غمی دارد شب ابروزی
 مئی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش
 خدا با هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 جدا شد یار شیرینست کنون تنها شین ای شمع
 که حکم آسمان این است اگر ساری و گرسوزی
 بعجس علم اتوان شد ز آسباب طرف محروم
 بیا ساقی که جاعل راهنی تر عیسد روزی
 می اندر مجلس آصف نوردوز جلالی بوض
 که بخشد جرعه چامت جهان را ساز بوروزی
 له حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه
 رمدح آصفی خواهد چهان عیدی و بوروزی
 جشنash مارسانا مراست محراب دل و دیده
 چیزش صح خیز اراست روز فتح و فیروزی

عرل دیگر :

شناوین نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی تنها ده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 حالبا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 گر از آن آدمبانی که بهشت هوس است
 عیش با آدمشی چند پری زاده کنی
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زدن گرفاف
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 اجرها باشدت ای خسر و شیرین دهنان
 مگر از نشش پرآکنده درق ساده کنی
 خاطرت کسی رقم فیض یدزیره هیهات
 کار خود گر بکرم ناز گذاری حافظ
 ای سما بندگی خواجه جلال الدین کن
 که جهان پر سمن و سومن آزاده کنی

غزل دیگر :

تو مگر بولب آئی بهوس بشیشی
 ور نهر فتنه که بینی همه از خودبینی
 بخداشی که توئی بنده بگزیده او
 که بین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 گر امانت بسلامت بپرم ماکی نیست
 بی دلی سهل بود گر بود بی دینی
 ادب و شرم ترا خسر و مهر و بان کرد
 آفرین بر تو که شایسته صد چندبینی
 عجب از لطف توابی گل که نشستی با خار
 آفرین بر جور رقبیت چکنم گر نکنم
 ظاهر اصلحت وقت در آن می سنتی
 صدر بر جور رقبیت چکنم گر نکنم
 عاشقارا نبود چاره هجر مسکبینی
 با دصبهی بهوابیت ذگلستان بر خاست
 که تو خوشنتر ز گل و تازه تر از نسرینی
 شیشه بازی سر شکم بگری از چپ و راست
 مگر بین منظر بیشش افسی نشیشی
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
 سخنی دی غرض از بندۀ مخلص شنو
 بیشتر آن است که ما هر دم بد نشیشی
 سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد
 ملغ الطاقة یا مقلة عنی بینی
 تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل
 لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل دیگر .

سحرم هانف میخواهه بدوانخواهی
همچو جم جر عه ماکش که رُسر دوجهان
بر در میکده وندان فلند و باشند
خشش ذیر سر و بر تارک هفت اخته نای
سرها و در میخاهه که طرف مامعن
قطع این مرحله بی همراهی خصر مکش
اگرن سلطنت فقر سخشنند اندل
تو دم فقر ندای زدن از دست مده
حافظ خام طمع شرمی ار این قصه بدار

عملت چیست که غردوس نین میخواهی

عالی عرلهانی که در مدح خواجه جلال الدین توراءشاه سروده شده است متن من
اسارات و مصائب عارفانه است مثلاً آخرین عزایی که در فوق دکر شد عماو است از
اشارات و تعبیرات صوفیانه ها آنکه در مدح وربر میگویند .

تو دم فهر ندای ردن از دست مده مسند خواجه‌گی و محس توراءشاهی
حاصل آنکه از تجمع صربخا و راصحا در میآید که روی سجن با وزیر عازف
مشربی است ربرا ادب و حسن قربخه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات متدفع
را نکند خاصه آنکه حود ساشر هم همان تمایلات را داشته است در قسمت شرح حال
خواجه‌خانعه و شعر و شاعری او در این موضوع سعی می‌نماید که در اینجا در
این جا میخواهیم بگوئیم این است که بعضی از عرلهانی را آنکه در آن نام آسف و وربر
وارد شده و از حب مصائب تسمه عرلهانی است که صربخا در آن دکر خواجه
جلال الدین توراءشاه وارد شده است میتوان مطلع قری دلیل مجمع خواجه توراءشاه داشت
او این قبیل است عراهای دیبل

گوهر هر کن ازین لعل تو ای داشت
که نه هر کو ورقی حواند معانی داشت
سجر از عشق تو را فی همه فانی داشت
محتس سر درین عیش بهانی داشت
ورنهار جاس ها دل بگرانی داشت
هر که قدر هم ناد معانی داشت
ترسم این نکته شحقيق مداری داشت
هر که عارت گری ناد حرایی داشت

صوفی از پرتو می رار بهانی داشت
قدر مجموعه گل مرغ سحر داندوس
عرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
آن شد اکنون که ز اشای عوام اندیشم
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
سنگی و گل را کنداریس طریق عین
ایله او نظر عقل آیت عشق آموذی
می پاور که شارد نگل ناغ جهان

حافظ این گوهر مذکوم که از طمع ایگیخت
در انر تربیت آصف ثانی داشت

غزل دیگر :

عاشه مختشمی خدمت درویشاست
فتح آن در طر رحمت درویشاست
مطمری از جنم ره درویشاست
کمنائی است که در صحت درویشاست
کرمانی است که در حشم درویشاست
بی نکلف مشنو دول درویشاست
سیش سدگی حضرت درویشاست
مطهرش آیه طلعت درویشاست
او اول تا ناید فرصت درویشاست
سر و ذر در کمک همت درویشاست
حوالده ناشی، کفم اربعه درویشاست

روصه حلد برین خلوت درویشاست
کنج عرلت که طامات عجایب دارد
قصر فردوس که رصواش مدریابی رفت
آیجه ره میشود از سر تو آن قلس سام
آکه پیش مهد ناج تکر حورشید
دولتی را که ساشد عم از آسیب روان
حسروان فله حاجات حهاسد ولی
روی مقصد که شاهان بدها مطابند
اد کراں تا نکران لشکر طلم است ولی
ای وانگر معرفی این همه بحوث که ترا
گنجیق فارون که هر و هیشود از قهر هنور

حافظه از آب حیات اولی میخواهی منبعش خالک در خلوت درویش است
من غلام نظر آسف عهدم کو را
صورت خواجگی و سیرت درویش است

غزل دیگر :

ماز آی و دل نشک مرا موسی جان باش
ز آن ماده که در میکده عشق فروشند
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
دادار که گفتانتو ام دل نگران است
خون شندلهم از حسرت آن اهل روان بختی
قا مر دلش از غصه عاری نشینید
حافظه که هوس هیکندهس چام جهان بین
کو در اطر آسف جسید مکان ساس

غزل دیگر :

دل فدای او شد و حمان بیر هم
این که میگوید آن خوشتر رحیم
ناد ناد آنکو نقصد حون ما
دوستان در پرده میگوییم سخن
چون سر آمد دولت شهنازی و سل
هر دو عالم یلک فردغ روی او رس
اعنمادی نست بر کار جهان
عادق از قاصی نرسد می نمار
ملکه از برعوی دیوان بیر هم
محتسب داد که حافظه عاشق است
واصف ملک سلیمان بیر هم

دوش نامن گفت پنهان کار دانی تیر هوش
گفت آسان گیر بر خود کارها کنز روی طبع
سخت مبکر د جهان بر مردمان سخت کوش
و ایگهم در داد جامی کر فروغش بر عالم
رهه در رقص آمد و بسط زنان میگفت نوش
با دل خوبین لب خندان بیاور همچو جام
بی گرفت ز خسی رسدا آنی چو چنگ که اند خروش
گوش ما محروم نباشد چای پیغام سروش
کونش کن نند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
کفتمت چون در حدیشی گرتوا بی داشت هوش
در حرم عشق تو از دم از گفت و شنید
ز آنکه آبجا جمله اعما چشم، بد بود و گوش
بر ساطعکته دان خود فروشی شرط نیست
باسخن داشته گو ای مرد عاقل یاخوش
ساقیا می ده که رسیدهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب بوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ است که ما در بطر گرفتن مصائب آن
و بعضی اشارات هیتوان احتمال داد که «اطر مهمین موضوع ترویر ساه رکن الدین
حسن برده سید معین الدین اشرف و همهم ساخمن و حسن انداحت خواجه
جلال الدین خوارشاه و رهائی او از حسن سی از کشف حقیقت ترویر و هلاک ساختن
شاه رکن الدین حسن باشد دیرا در این غزل خواجه حافظ سی از اظهار هست از
داز گشت بهار و رویق ستار و طعن بر آنها که طاهر خود را صلاح آراسته و بر آن
را دام ترویر کرده اند و اشاره دنیا پرسته بی که از رور گزار چشم داشت لعنت دارد
و اینکه اگر روزگار ای هم بدهد ولی والا خود همان کش است و اشاره به بی ثباتی دعا
میگوید

مهه کاتعای من مسند و فر آن تو شد و ق آست کندرو د کنمی رسیدان را
که حربی حاصله و زیری از ران و مسند و رارت سیدن او اشاره کرد هاست
و در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که شواید حدائق این اشارات واقع سود.
اینک باحتمال اینکه ممکن است اشارات این عزل راجع بخواجه جلال الدین
تور اشاه باشد عین آنرا در اینجا مقل میکشم.